



خوشحالی امام از برخورد انقلابی در فیضیه

اشاره

هجرت امام علیه السلام از تهران به قم و اقامت نزدیک به یک ساله او در این شهر، این ثنات به را در بین گروه‌ها و جریان‌ها و حتی برخی مردم ایجاد کرد که گویی امام به دنبال مدیریت سیاسی کشور نیستند. با هدایت‌های پیامبرگونه امام در قم و بازگشت به تهران، در اواخر این سال، امید کسانی که می‌خواستند انقلاب اسلامی را به سرنوشت انقلاب مشروطیت و نهضت ملی، دچار و در نیمه راه با کنار زدن روحانیت و مردم، انقلاب را بلوکه کنند، نقش بر آب شد.

بازرگان که با نادیده گرفتن دستور امام مبنی بر نداشتن نگاه حزبی و گروهی در انتخاب وزرا، تقریباً همه کابینه خود را از نیروهای جبهه ملی، نهضت آزادی، جاما و ... برگزیده بود، به گونه‌ای عمل کرد که نزدیک بود با بی‌لیاقتی او و کابینه‌اش بخش‌هایی از کشور چون کردستان از ایران جدا شود، او همواره خود و دوستانش را یگانه افرادی معرفی می‌کرد که توانایی مدیریت سیاسی کشور را دارا هستند؛ در حالی که برخی وزیران وی در سایه ارتباط با سفارت آمریکا زمینه براندازی نظام را فراهم می‌کردند و خود او نیز با دیدار با نمایندگان آمریکا در الجزایر زمینه ارتباط و دخالت آمریکا را فراهم کرد. در این دوره کوتاه بود که جبهه ملی و نهضت آزادی با راه‌اندازی روزنامه‌های زنجیره‌ای - که امروزه نیز دنباله آنان همان سیاست را دنبال می‌کنند - با ناکارآمدی جلوه دادن نظام دینی و تفرقه‌افکنی در جامعه، سعی در کنار نهادن روحانیت و مردم از صحنه سیاست داشتند. حرکت این عناصر چنان تند و بی‌باکانه بود که بازرگان به خود جرأت داد در مدرسه فیضیه قم، روحانیت را به کناره‌گیری از سیاست و بستن در به نظارت دعوت کند؛ در این مکان مقدس بود که سیدحسین موسوی تبریزی نماینده وقت دور اول مجلس شورای اسلامی از سوی مردم تبریز - در برابر او واکنشی انقلابی از خود نشان داد؛

واکنشی که موجب خوشحالی امام را حل شد. بدون هیچ قضاوتی در باره مواضع و عملکرد

کنونی وی که امروز در ائتلاف با اصلاح‌طلبانی قرار دارد که روحیات انقلابی را کنار

نهادند. آن واقعه را از زبان حضرت آیت‌الله العظمی نوری همدانی (حفظه‌الله) نقل

می‌کنیم تا به ارزش آن چه مؤمنان امروز به دست آورده‌اند بی‌بیریم و فاصله

گرفتن برخی‌ها از روحیه انقلابی را بنگریم و باور کنیم امروز برخورد انقلابی

بجا، بموقع و به‌اندازه در لحظات حساس آن‌هم در چارچوب قانون به‌ویژه

با درنست گویی‌های جریان‌ها و هتاک‌ها و تمسخرهای آنان چقدر

می‌تواند خوشحالی امام و شهیدان را در بی‌داشتن باشد.





آخر مجلس یکی از طلبه‌های قم (اول اسم نبردم) نشست‌ه بود و ایشان از جای خود برخاست و آستین‌هایش را هی بالا زد و قدم به قدم جلو آمد به طرف مهندس بازرگان و گفت: گوش کردن به این حرف‌ها خلاف شرع است و از گناهان کبیره است، وقتی که به نزدیک بازرگان رسید، دستش را برد بالا که کشیده‌ای به صورت مهندس بازرگان بزند که آقایان پاشدند و گرفتند و نگذاشتند؛ امام خیلی خوشحال شدند و فرمودند: آن آقا کی بود؟ آن آقا کی بود؟

که اگر این راست باشد جای خنده نیست، بلکه جای گریه است، چرا باید وضع مملکت ما به این‌جا رسیده باشد؟ باید ما سعی کنیم درست کنیم، همین‌طور صحبت می‌کرد تا این‌که گفت: علما خوب است که در سیاست دخالت نکنند، در مدیریت مملکت دخالت نکنند. علما تجربه‌شان کم است، فقط نظارت داشته باشند. ما که تجربه‌مان زیاد است بهتر است که مدیریت مملکت را به عهده داشته باشیم... که ناگهان آقای سیدحسین موسوی تبریزی، داماد ما، که یکی از کلای دوره اول مجلس شورای اسلامی از تبریز بود و در آخر جمعیت نشست‌ه بود، از جایش بلند شد، آستین‌هایش را کم‌کم بالا زد و قدم به قدم جلو آمد و گفت که گوش کردن به این حرف‌ها خلاف شرع است. آمد و دستش را با سرعت و شدت بلند کرد و خواست یک کشیده بسیار محکمی به صورت آقای مهندس بازرگان بزند که بعضی از کسان که اطراف آقای بازرگان بودند بلند شدند و نگذاشتند. مجلس هم به هم خورد، فردای آن روز رفته جماران خدمت حضرت امام برسیم، خلوت بود، کسی هم نبود و تا رسیدم گفتند: امام فراغت دارند، بفرمایید. من رفته مطالبی که در نظر داشتم به عرض رساندم و بعد از آن به امام عرض کردم که جریان دیروز مدرسه فیضیه، خدمتتان عرض شد؟ فرمودند: نه. شروع کردم به بیان کردن. وقتی که حرف‌های مهندس بازرگان را گفتم، امام خیلی گرفته شدند، معلوم بود ناراحت شدند. بعد تا گفتم که آخر مجلس یکی از طلبه‌های قم (اول اسم نبردم) نشست‌ه بود و ایشان از جای خود برخاست و آستین‌هایش را هی بالا زد و قدم به قدم جلو آمد به طرف مهندس بازرگان و گفت: گوش کردن به این حرف‌ها خلاف شرع است و از گناهان کبیره است، وقتی که به نزدیک بازرگان رسید، دستش را برد بالا که کشیده‌ای به صورت مهندس بازرگان بزند که آقایان پاشدند و نگذاشتند؛ امام خیلی خوشحال شدند و فرمودند: آن آقا کی بود؟ آن آقا کی بود؟ بعد سؤال کردند: بقیه هم نشست‌ه بودند؟ بنده عرض کردم: آن آقا، سیدحسین موسوی تبریزی بود. امام خیلی خوشحال شدند. خیلی خیلی خوشحال شدند. فرمودند: احسنت، امام روحاً اصلاً از شجاعت خوشش می‌آمد. این که کسی در جای خودش اقدام کند و شجاعت به خرج بدهد و حرف بزند و کار بکند خیلی خوشش می‌آمد!

پی‌نوشت

۱. مجله حوزه، سال ششم، شماره ۳۲، ص ۱۰۷ تا ۱۰۹.

در روز اول افتتاح مجلس، پیش از ظهر ما با جمعی از رفقا به تهران رفتیم و در افتتاح مجلس شرکت کردیم. بعد از ظهر همان روز قرار شد که آقایان و کلا بیایند قم یک جلسه هم این‌جا داشته باشیم. ما از تهران برگشتیم و بعد از ظهر به مدرسه فیضیه رفتیم، سالن مطالعه کتابخانه، مملو از جمعیت بود. آقایان رفسنجانی، خامنه‌ای و وکلا همه تشریف داشتند. عده‌ای از غیر وکلا، از علمای تهران هم آمده بودند و عده‌ای از علمای قم هم حضور داشتند. آقای مهندس بازرگان و آقای عزت‌الله سبحانی هم آمدند؛ منتهی قدری دیر آمدند. آقای رفسنجانی قدری صحبت کردند و بعد از صحبت ایشان، آقای مهندس بازرگان پاشدند و رفتند پشت تریبون. ابتدا علت تأخیر را این‌طور بیان کردند که بله، در خدمت یکی از علما بودم. (البته منظورشان یکی از روحانیون مسأله‌دار بود) سپس صحبت را طوری زمینه‌چینی کردند که علما خوب است نظارت داشته باشند و در اداره مملکت دخالت نکنند. تعبیر ایشان این بود که قداست خودشان را حفظ کنند، قداست مقام و موقعیت علمی خودشان را حفظ کنند.

اسمی از آیت‌الله‌العظمی خوانساری، آقای سیدمحمدتقی خوانساری، رحمت‌الله علیه، بردند و گفتند که ایشان هم در سیاست دخالت می‌کرد، ولی نه به طوری که خودش مدیریت را به عهده بگیرد، بلکه راهنمایی می‌کرد. در ضمن حرف، می‌خواست انتقاد کند از پیشامدها و این را هم باز حساب سوءمدیریت علما بگذارد. لذا گفت که یک خانمی چند روز قبل در میدان تجریش، در میان جمعیت سخنرانی کرد و گفت ای مردم! من پیش از انقلاب نماز می‌خواندم، قرآن می‌خواندم، روزه می‌گرفتم، ولی حالا، بعد از انقلاب، نماز نمی‌خوانم، قرآن نمی‌خوانم، روزه هم نمی‌گیرم؛ و بعد یکمرتبه چادر را برداشت و انداخت کنار و گفت این هم حجابش! البته ایشان را بلاجواب نگذاشتند. یک‌نفر از وکلا گفت که جناب مهندس بازرگان! این هم از برکت دولت موقت شما بود. بعد ایشان یک جُکی گفت. گفت در اطراف اصفهان جایی هست که از نظر فرهنگی و اقتصادی در مزیقه هستند، این‌ها وقتی که در زمستان جُنُب می‌شوند، یک چوب دارند به آن چوب علامت می‌گذارند. وقتی که بهار شد و هوا خوب شد و آب زیاد شد، می‌روند آن چوب را به همان مقداری که علامت‌گذاری شده است، زیر آب می‌کنند و درمی‌آورند. بعد خودش خندید! یکی از وکلا گفت